خانة خدا (در توصيف کعبه و شرح مناسک حجّ )

مرحوم دکتر ابوالفتح حکيميان

نسخة خطي منظومة «حنانه» در توصيف کعبه و شرح مناسک حج، مرکب از دوازده غزل مرتبط و در جمع، 84 بيت است و من براي سرودن آن‌ها، تمام جوهرة جان و روح و روان خود را افزون بر تمام دانسته‌ها و يافته‌هاي علمي و ادبي و پژوهشي خويش، در اين بوتة آزمايش قرار داده‌ام. گفتني است وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي، براي سرودن اين شعر، يک سفر زيارتي سوريه، يک قطعه لوح تقدير و نامه‌اي تحسين آميز به ارادتمند اهدا کرد و همانگونه که ملاحظه خواهيد فرمود، تمام اين سروده‌ها متکي به آيات قرآني، احاديث، اخبار سفرنامه‌ها و کتاب­هاي خاطره‌ها است: « ابوالفتح حکيميان»

1. نشانه‌هايي از مقام يکتا

تابيد زدامان فلک نور الهي چون برق گريبان افق نامتناهي

وامانده در آن دانش دل­هاي خردمند در خيره از آن ديدة ابليس سياهي

روشنگر آيات پيام آور توحيد ويرانگر بنيان پليدي و تباهي

زاينده ازآن پرتوِ اعجاز اوامر پيچيده در آن پردة اسرارنواهي

گلزار [1] از آن بهرِ خليل آتش نمرود [2] در جلوه از آن معجزة يونس و ماهي [3]

با ليده در آن خيل بشيران و نذيران تا راه نمايند معارف ز مناهي

اين بود چراغي که فرا راه گرفتند بر مُترف [4] و بر مشرک و ارباب ملاهي

2. عهد جاهلي

آحادِ پراکنده در اقوام وقبايل هريک ز جهالت به خدايي متمايل

آن شيفتة تابش اجرام سماوي دين بر بُتِ پروردة خود عاشق و مايل

آن ساخته از بهرِ عبادت ز زرِ ناب گاوي که نه‌ اش مثل و نه مانند و مماثل

وان دوخته برقامت بُز جامة زربفت انداخته بر سينة گوساله حمايل

تَنديس خدايان تراشيده ز مرمر هر سو که نهي روي، به روي تو مقابل

جان بسته و دل باخته گاهي به گياهي [5] از بي ‌خِرَدي شهره در آفاق به جاهل

در پنجة اوهام و خرافات، گرفتار وز خالق يکتاي جهان مُعرض [6] و غافل

3. حسرت ديدار

چون سيلِ زمان حکمِ ازل ساري و جاري مانند شهابي که خزد در شب تاري [7]

بشکفته در آيينة پندار خلايق انديشة جان پرورِ فرتورة [8] ياري

ارواح پريشان ز دمش خرم و شاداب چون سبزة نورسته ز انفاس بهاري

شوريده دلان را نفسي نکهت [9] معبود جانبخش‌تر از رايحة مُشک تتاري

چون شب­پره جمعي دگر ابناء بشر نيز وامانده در اين باديه در باده گساري

تاگشت روان از همه سو سيل رسولان زي [10] جامعه در زِيّ [11] شبانان صحاري

آنَک ز پي راهبري، [12] راهروان را در حسرت ديدار، غمِ راهسپاري

4. در توصيف کعبه

اين کعبه که بينيد بنايي است «مکعّب» يعني که ز شش سوي جهان است مرکّب

در بي‌جهتي جمله جهات است در او جمع هر سو که نهي روي، خطاب است و مخاطب

نه شرقي و غربي، نه شمالي نه جنوبي بل در نطرت مختصري نيز مودّب [13]

در کُنجي از آن دامن پيراهن «هاجر» [14] وه! گشته کنيزي به خداوند مصاحب

«هِجر» [15] و «حَجَرت» [16] آمدن از کفر به اسلام وين «حجّ» تو پيوستن اقرب به مقرّب

پيرامن آن چرخ زنان موج خلايق چون دامن گرداب، ز امواج لبا لب

ما و من و تو، جمله در انبوه بشر گُم بر گرِدِ سر «او» همه در يا رب و يا رب

5. تقارن اعجاز

اين نکته ز آيات الهي است مسلّم کاين خانه بُود خان نخستين [17] دو عالم

ياد آور آشفتة عاصي به معاصي آن پير پيام آور بُت کوبِ مصمّم [18]

نقش دو قدم شاهد آن است که معمار با دست خود اين سنگ بنا کرده فراهم

اين است همان خانه که زنهار همي داد [19] بر نادم و بر خادم و نامحرم و محرم

اعجاز سماوات و زمين گشت مقارن با «الحجر الاسود» [20] و سرچشمة «زمزم» [21]

فرمود خدا هرچه سوار است و پياده آيند به اين خانه ز هر راه خَماخَم [22]

وين مقصد و مبدأ پي فرمان خدا گشت بر گمشدگان رهِ «او» مرجع و مَعْلَم [23]

6. اوجِ فرود!

آنجا که در آن هر چه بُوَد «بود» نبود است در ديدة صاحبنظران عين «نمود» است

کس را نه به ميعاد مقامي است نه ميقات [24] آنجا همه «ماهيّت» و او جمله وجود است

بيني که يکايک همه چون قطره به درياست و اينک همه تَن يک تن و در حال سجود است

بيني که در اين مرحله ذرّات وجودت مانند غباري است که در اوج فرود است

از بهر قعود است به هر جا که قيامي است وز بهر قيام است به هر جا که قعود است

بين عرب و هندي و تُرک است که نجواست وان رومي و زنگي است که در گفت وشنود است

افسوس که اين ملجأ ديرينة اسلام ديري است که در سيطرة «آل سعود» است

7. عرفات

اي قائم بالذات که حاکم به ذواتي قَدْ زَادَ غَرَامي لجَمالکَ بِحَياتي [25]

مخلوق چه سان خالق خود باز شناسد در واژه نگنجي که فراتر ز صفاتي

اي يار سفر کرده به خويش آي که امروز بر وقفه به درگاه خدا در عرفاتي [26]

بيني همه امروز وقوف است و تأمل فردا چو رسد با همگان در حرکاتي

پرسي که از اين جلگه و شنزار چه حاصل کاينجا نتوان يافت مگر رمْل و حصاتي

گويم که همين جاي بُوَد مَهبط «آدم» [27] يعني که بهشتي است به دامان فلاتي

با منبر آخر که درآن داشت نشان داد: پيغمبر اسلام(ص) تورا راه نجاتي

8 . سنگسار

آنجا که سراسر همه غوغا و هياهوست بيني همه ياهو همه ياهو همه ياهوست

از وادي مشعر [28] گذران در شب اَضحي سيلاب سپيدي است که بي‌تاب و تب آلوست

در حسرتِ بشکفتنِ خورشيد جهانتاب توفان فرو خفته چنان چنبر جادوست

اينک بدر آي از «من» و رو سوي «منا» [29] کن کانجا به نظر مکمن ابليس بلا جوست

برخيز که هنگامة رَميُ الجمرات [30] است خنّاس به زنجير و خلايق به تکاپوست

برزن دو سه سنگي به سر و پيکر ابليس چندانکه توان در تن و نيروت به بازوست

آنگاه به قربانگه اميال فراز آي کاين نفس بد انديش تو شيطان شرر خوست

9. سَعْي

يک شطّ بشر سوي دو سرچشمه روان است جوشان و خروشان و شتابان و دمان است

«خود» در نظرت نيست که زنجير خلايق مي‌تابد و مي‌پيچد و بي‌خويش دوان است

سرگشته وشيدا و هراسان و عطشناک هرکس به مَثلَ «هاجر» و هر سونگران است

پرسي زخود اين ولوله و هروله تا چند؟ يارب تَن ما را نه دگر تاب و توان است

ناگه به ندا مي‌شنوي: با دگران باش چون دست تواناي خدا [31] با همگان است

وين «سعي» تو در «مروه» نه از بهر «صفا»يي است [32] رَو دل به خدا بندکه مقصود همان است

چون باز ز مسعي بنهي روي به مسعي بيني که خدا از درو ديوار عيان است

10. نصر من الله

بيني زکران تا به کران خيمه و خرگاه هفتاد و دو ملّت همگان همدل و همراه

يک امّت اسلام و هماهنگ در اعمال يک موج خروشان و هم آواز در افواه

قرآن که ز «النّاس» [33] سخن گفته همين است يعني همه افراد خداجوي خود آگاه:

جمع­اند و نيابي تو در اين جمع يکي فرد فردند و نبيني تو در آن جامعه اِلاّه [34]

در پرتو اين گرِدهم آيي است که گردند برحکمت توحيد و نبوّت همه آگاه

ديشب به مناجات به سر رفت و قمر رفت شمس آمد و سر مي‌نهد اينک به شبانگاه

«تشريق» [35] به جاي آر و سر افراز فراز آي اي حاج! مبارک به تو اين نصر من الله [36]

11. مناجات

اي هستي يکتاي جهان داور سرمد [37] بنيان دو عالم ز وجود تو مشيّد [38]

اي قدرت انديشه در اوصاف تو محدود کز عيب مبرّايي و از وصف مجّرد

از جو وجودت همه آثار پديدار وز کن فيکون [39] است همه آفاق ممهّد [40]

اي جلوه‌گر از بام و در و برزن و روزن پيوسته در انديشة آن ذات مخلّد [41] :

بر هر سرکوي و گذري مسلم و ترسا افتاده به درگاه تو در مسجد و معبد

«ماني» چه تواند کشد از سرّ معاني مُوبدَ چه بگويد سخن از راز مؤبدَّ؟

اي قبلة حاجات، ز رحمت سببي‌ساز تا دست رسانيم به دامان محمّد(ص)

12. تجديد مطلع و خاتمه

اي داور دادارِ جهاندار مهُيمن بر همه چون مهر جهانتاب مُبرهن

اي مظهر هستي زکمالت متکامل وي منظر عالم ز جمال تو مزيّن

در جمع خلايق چو يکي حاضرِ غايب بر ديدة احباب، هر آيينه مُعايَن

سوي تو شتابان همه آحاد دل آگاه افتاده به پايت همه اصنام برهمن

در حسرت ديدار تو و حج تو ماراست چون طاق زبرجد همه شب اشک به دامن

گر حکمِ مقدّر کند اين حکم، مقرّر ور روزي مقسوم کند رزق، معيّن

باشد که نَهَم سر به درِ «خانه» و گويم: بگذر ز گناهان من اي خالق ذو المن

تهران 10/12/1366